

بسم الله الرحمن الرحيم

فقه الولایه ۹۹/۱۲/۲۸

جلسه هفتم

## آنچه پیش روی خوانندگان ارجمند قرار دارد، سلسله مباحثی است برگرفته از دروس خارج فقه آیت الله رشاد تحت عنوان «فقه الولایه»

### اصل اولی در مسئله ولایت

مقتضای اصل اولی در مسئله ولایت چیست؟ آیا انسان اصولاً باید تحت ولایت باشد یا برعکس آدمی مستقل خلق شده و اصل اولی آن است که کسی بر او ولایت نداشته باشد؟ این مقوله را تحت عنوان «اصلی اولین» مطرح می کنند. کمتر استدلال می شود یا احیاناً به بعضی از نکات به مثابه دلیل اشاره می شود ولی می توان این بحث را بسط داد و ادله مختلفی را از پایگاه فطرت، عقل و شرع برای اصل اولی «عدم ولایت احد من الناس علی احد و عدم نفوذ حکمه فی غیره» اقامه کرد.

### تعریف لغوی واژه اصل

الف) الراغب

اولاً مراد از «اصل اولی» چیست؟ در اصول و فقه بسیار این اصطلاح را به کار می بریم. «اصل شیء» یعنی پایه شیء؛ یعنی ریشه شیء؛ یعنی بنیاد شیء. و راغب می گوید:

«اصل الشیء هو قاعدته التی لو توهمت مرتفعه و ارتفع بارتفاعه». (مفردات الالفاظ القرآن. ص ۷۹ ط دارالقلم)

می گوید اصل شیء قاعده و پایه اوست، پایه ای که اگر فرض ارتفاع شود و گفته شود که این شیء مثلاً باید ارتفاع پیدا کند، با ارتفاع آن پایه، مرتفع می شود. [پایه] باعث این می شود که باقی، ارتفاع پیدا کنند. و رایج است که «اصل» را به معنای «ما یبتنی علیه الشیء» هم معنی می کنند.

ب) تعریف مختار

می توان از «اصل» تعبیر مختلفی کرد. عبارت ما این است:

و یطلق علی کل ما یبتنی علیه الشیء و یستند علیه غیره (که اصل به معنای دلیل هم به کار می رود) و یتفرع عنه (ریشه و همه چیزهای دیگر از او متفرع می شوند).

## تعریف لغوی واژه «الاولی»

کلمه «الاولی» به معنای این است که طبیعت آن چیست. «اصل اولی» یعنی اصل ناشی از طبیعت؛ یعنی طبیعت آن اقتضا می کند خودش باشد و خودش. و نیز در بحث های اصولی: «و بمعنی من دون حاجه الی دلیل او قرینه»؛ [کلمه] «الاولی» به این معانی هم به کار می رود.

## معنای اصطلاحی «اصل اولی» در باب ولایت

اما اصل اولی در اینجا چیست؟ گفته شده و تقریباً پذیرفته شده است که «إنّ الاصل عدم ثبوت ولایة احد من الناس علی احد و عدم نفوذ حکمه فی غیره». اصل، عدم ثبوت ولایت کسی از مردم بر کسی دیگر است؛ اصل، عدم نفوذ حکمی در غیر خودش است؛ حکم کسی در دیگری نافذ نیست. مراد از اصل اولی این است. ما در مقام بحث از «ولایت» هستیم. اصل اولی این است که ولایتی برای کسی ثابت نیست. بنابراین باید ادله ای را فراهم کنیم که با تمسک به آنها از این اصل خارج شویم یا ادله ای را اقامه کنیم که اصل اولی آن است که کسی بر کسی ولایت ندارد مگر کسانی که استثنا شده است؛ و بگوییم که دلایلی وجود دارد که بعضی از افراد، از این اصل اولی بنیادی و کلی خارج هستند و استثنا شده اند؛ یا اینکه بگوییم اصل اولی بله! این است؛ اما اصول دیگری وجود دارد که بر این اصل حاکم هستند نه اینکه استثناء می شوند؛ اصولاً با وجود آن اصول، نوبت به این اصل نمی رسد؛ آنها بر این اصل حاکم هستند و آن را کنار می زنند نه اینکه اصل بر شمول خودش باقی است و ما در شمول و عموم آن خدشه کنیم؛ بلکه این اصل اولی به جای خود ولیکن اصول، قواعد و مبانی ای وجود دارد که بر این اصل حاکم هستند و با وجود موارد و در قلمرو آنها این اصل نافذ نیست و به یکی از دو شیوه، از زیر یوغ این اصل خارج شویم.

## ادله عدم ولایت الناس علی احد

قبل از اینکه نوبت به این بحث برسد باید بررسی شود این اصل تا چه مایه محکم است و مبانی و ادله آن اصل چیست (قبلاً ذکر کردیم که کمتر استدلال شده و گفته شده؛ اصلی که اولی است، گاه گویی تصور می شود که اصل اولی یعنی اصل بدیهی؛ ولی اصل اولی لزوماً به معنای بدیهی بودن نیست).

ادله ای که ممکن است اقامه کرد، می تواند فطری، عقلی، نقلی و شرعی باشد. ما چند مورد را به اجمال طرح و توضیح می دهیم و عبور می کنیم.

اصل اولی، عدم ثبوت ولایت احدی بر احدی است و عدم نفوذ حکمی نسبت به دیگری است. این اصل اولی به وجوه و جهاتی قابل طرح است:

## الف) فطرت

۱- اینکه به مقتضای فطرت آدمی است. اصلاً انسان فطرتاً در تقابل با اعمال ولایت غیر است و می‌خواهد از قید غیر، همواره آزاد باشد. این اقتضای فطرت است؛ و اقتضای فطرت به مقتضای اینکه شریعت ما با فطرت دست در آغوش هم دارند و انسان فطرت‌مند و شریعت فطرت‌نمون است، این جهت باید رعایت شود. این اقتضای فطرت انسانی باید رعایت شود و بشر این‌گونه است.

«بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجَرَهُ أُمَامَهُ» (قیامه. آیه ۵)

گرچه [در این آیه] به این معناست که انسان می‌خواهد که کسی و چیزی جلودار او نباشد، هرکاری خواست انجام بدهند، هر گناهی خواست مرتکب شود؛ ولی بر این خصلت آدمی که بشر نمی‌خواهد کسی او را محدود و قید بزند، دلالت دارد.

بعضی از آیات حاکی از این است که اگر قیدی وجود دارد، این قیدها عارضی و موقت است؛ قابل رفع بلکه لازم‌الرفع است. قرآن می‌فرماید پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شده تا این قیود را بردارد:

«الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ يَأْمُرُهُمْ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنْزِلَ مَعَهُ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (اعراف. آیه ۱۵۷)

این آیه حاکی از این است که خدای متعال، پیامبر و رسول و نبی‌ای امی فرو فرستاد که کسانی از او تبعیت کنند و آنها که تبعیت می‌کنند مفلحین هستند.

کسی که در نزد خود در کتاب‌های موجود در تورات، انجیل و ... آن بزرگوار معرفی شده است و کار او امر به معروف، نهی از منکر، حلال کردن طبیبات و پاکیزه‌ها و پاک‌ها و تحریم و منع خبائث و آلودگی‌ها و آلوده‌ها است و کار دیگر ایشان سختی و دشواری‌ها را از انسانها و کسانی که از او تبعیت می‌کنند، برمی‌دارد. یعنی اینها نباید باشد و باید برطرف باشد و اصلاً انسان این‌گونه است. خدای متعال بشر را بلاقید خلق کرده است. اولاً و بالذات نباید مقید به قیودی باشد.

ما فعلاً اصل اولی را با نگاهی که مطرح شده تقریر می‌کنیم. ممکن است کسی در مقابل ادعا کند نخیر! اینجوری نیست. انسان عبدالهی و اصلاً با قیود خلق شده است و شرف او به آن قیودی است که باید به آنها ملتزم باشد. ولی به هر حال وقتی می‌گوییم «اصل اولی عدم ولایت است» اگر گفته شود مبنای آن چیست؟ می‌گوییم مبنای آن این است که مقتضای فطرت انسانی، رهایی و آزادی است. این اولاً است.

## ب) روایت

۲- همه انسانها آزاد خلق شده‌اند و تبعاً به همان طبع اولی و به طبیعه الحال باید بمانند. و در واقع انسان آزاد است، حرّ است. در کلمات امیرالمومنین علیه السلام تعبیر و عبارات بسیار زیبایی در این خصوص وجود دارد؛ از جمله بیانی است که در نامه‌ای به امام حسن علیه السلام می‌فرمایند:

«لَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَ قَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرّاً» (نهج البلاغه. نامه ۳۱)

نامه سی و یکم مندرج در نهج البلاغه است که می‌فرمایند: عبد دیگری مباش! در حالی که خدا تو را حرّ آفریده است. تو ذاتاً حرّ هستی؛ تویی انسان ذاتاً و اصالتاً حرّ هستی و کسی حق دخل و تصرف در وجود تو و امتدادات وجودیه تو ندارد.

در بیان دیگری، مرحوم کلینی در روضه کافی نقل کرده است. آنجا آمده است که:

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ آدَمَ لَمْ يَلِدْ عَبْدًا وَلَا أُمَّةً وَإِنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ أَحْرَارٌ وَلَكِنَّ اللَّهَ خَوَّلَ بَعْضَكُمْ بَعْضًا...» (الكافی. ج. ۸. ص ۶۹)

ای مردم! آدم کسی را عبد نزاییده است. فرزندان آدم سلام الله علیها عبد زاییده نشده‌اند، أمه زاییده نشدند؛ بلکه همگی آزاد متولد شده‌اند. اصل این است و مردم همه احرار هستند؛

البته خداوند متعال امور هر کسی را به دیگری احاله کرده است و به نحوی کارها به هم پیوند دارد و جامعه در پیوند آحاد با همدیگر اداره شده و حوائج انسان‌ها از این طریق مرتفع می‌شود؛ این یک بحث دیگر است؛ اما انسان آزاد است و یک اصلی به عنوان «اصالة الحریه» در فقه امامیه وجود دارد که با هر کسی که مواجه می‌شوید اصل آن است که او حرّ است نه عبد. در روزگار جاهلیت و تا اوایل نزول آیات الهی در عصر بعثت، عبد و إماء فراوانی داشت و بخش معتنابهی از جامعه را این‌ها تشکیل می‌دادند. با ملاحظه این وضعیت، شاید این شائبه را ایجاد می‌کرد که با کثرت جمعیت آنها، وقتی در شهری راه می‌رویم، با هر کسی برخورد می‌کنیم انگار اول باید تصور و فرض کرد که این فرد جزء عبید و إماء است تا خلاف آن اثبات شود. حضرت امیر علیه السلام عکس این را می‌فرمایند که این‌گونه نیست و قاعده فقهیه‌ای تحت عنوان «اصالة الحریه» وجود دارد که تا زمانی کسی به مثابه عبد و أمه در اختیار کسی دیگر است، احرار و اثبات نشده باشد اصل، حرّیت است و مفهوم اصالة الحریه این است؛ یعنی در واقع اصالة الحریه ناشی از این مبنای جهان‌شناختی و انسان‌شناختی است که ما داریم.

بنابراین به اتکا انسان‌شناسی فطری، ما می‌گوییم انسان اصولاً حرّ خلق شده و «تحت امر دیگری واقع شدن» و «زیر قید قرار گرفتن» خلاف حرّیت فطری و طبعی بشر است. این هم یک تبیینی است که می‌توان در این زمینه ارائه کرد.

### ج) عقل

۳- اینکه خدای متعال آحاد انسانی را خلق کرده و در خلقت برای هیچ کسی بر دیگری مزیت و مزیدتی قرار نداده است. همه با هم مساوی هستند. خداوند انسانها را از نظر مرتبه و رتبه مساوی آفریده است. ذاتاً یکی رئیس و دیگری مرئوس خلق نشده است؛ لهذا همه در کنار هم علی السویه و برابر هستند و کسی نمی‌تواند اِعمال قدرت، اقتدار و سلطه و سیطره کند. کسی چنین حقی را ندارد.

این تبیین سوم روشن است که با تبیین دوم تفاوت می‌کند. در تبیین دوم بحث بر سر این است که بشر حرّ است؛ حتی احياناً اگر در جامعه از طبقه دونی باشد. در تبیین سوم ممکن است کسی ادعا کند: بله! درست است؛ این در صورت تساوی افراد است؛ و اینکه کسانی استعداد برتر دارند باید اینها بر دیگرانی که استعداد کافی ندارند مسلط باشند (منطقی که آمریکایی‌ها و اروپایی‌ها در طول تاریخ مطرح می‌کردند و اسرائیلی‌ها و صهیونیست‌ها چنین ادعایی دارند که ما نژاد برتر هستیم و چون نژاد برتر هستیم باید بر عالم تسلط پیدا کنیم و آمریکایی‌ها با همین منطق، مردم بومی سرزمین آمریکای شمالی را قتل عام و نابود کردند و اقلی از آن‌ها باقی ماندند و هنوز هم تحت ستم و تبعیض هستند.)

تبیین سوم می‌گوید چنین امتیاز و برتری ذاتی و خلقتی و مرتبه‌ای وجود ندارد؛ کما اینکه این دو تقریر تقریباً با تقریر اول هم فرق می‌کند. تقریر اول ما این بود که فطرت آدمی، رهایی از قید و رهایی از سیطره را اقتضا می‌کند؛ برابر این خواهر فطری و اقتضای فطری باید عمل کرد؛ در حالی که در دومی گفتیم همه حرّ خلق شده‌اند؛ اصلاً کسی عبد خلق نشده است. و در سومی می‌گوییم کسی بر دیگری مزیت ندارد که به بهانه مزیت ادعای سلطه کند.

## د) قاعده سلطه

۴- نکته چهارمی که در تبیین اصل اولی می‌توان گفت قاعده «سلطه» است. حالا [اگر] بخواهیم به [این] قاعده تمسک کنیم، بحث را در حوزه حکمت عملی می‌برد. ما لااقل در تبیین دوم و سوم متکی به حکمت نظری بودیم. نکته چهارمی که عرض می‌کنیم این است که «الناس مسلطون علی انفسهم، علی اموالهم؛ حتی علی حقوقهم الا ما استثنی».

این اصل جزء اصول بسیار مهم است. به آن قاعده «سلطه و تسلط» می‌گویند. این قاعده به ما یک مطلب مهم را دیکته می‌کند؛ می‌گوید انسان بر نفس، مال، بدن، حقوق و بر شئون خود مسلط است؛ به این جهت است که همه اینها امتدادات وجودی انسان هستند. انسان بر بدن خود مسلط است و کسی نمی‌تواند در این دایره سلطان و سیطره او ورود کند. بر شئون خود مسلط است، امورش را باید خودش اداره کند، بر حقوقش مسلط است چرا؟ زیرا بر خویش تسلط دارد.

در خصوص انسان، بسیاری چیزها به «نفس» بر می‌گردد، بر انواع حب‌ها مانند حب مال، حب دنیا، حب ولد، حب جاه؛ همه اینها به «حب نفس» برمی‌گردد. ریشه این حب‌های گوناگون، «حب النفس» است؛ زیرا شاخه‌های حب النفس هستند. به همین جهت هم می‌گویند که حب النفس، منفی و منهی نیست و نقیصه به حساب نمی‌آید و عیب قلمداد نمی‌شود و شاخه‌ها و شعب آن هم همین‌طور هستند؛ الا اینکه حالت قبحی پیدا کند یا احياناً موجب ضرر و اضرائی شود و امثال اینها.

در سلطه هم در واقع سلطه بر جان و نفس، مبنا و مایه و پایه است؛ سایر جهاتی که در وجود آدمی است امتدادات نفس هستند، امتدادات وجود حقیقی انسان هستند؛ و خیلی روشن است که هر کسی بر خود و بر هر آنچه که به این «خود» نسبت داده شود، مسلط است؛ در نتیجه «بدن» تعلق به نفس دارد، «مال» تعلق به نفس دارد -فکری و غیر فکری، معنوی و غیر معنوی- «حقوق» به همین ترتیب است زیرا متعلق به حقوق، امتدادات وجودی هر انسانی است؛ و همچنین «شئون» که من در حوزه اقتصاد، در حوزه سیاست، در حوزه قضا و سایر موارد- مثلاً شئونی دارم و مسائلی به من راجع می‌شود- همه اینها، امتدادات وجودی آدمی هستند. طبعاً قاعده «سلطه» می‌گوید خود آدمی بر اینها مسلط است. بنابراین اگر بنا باشد دیگری هم حق تسلط داشته باشد، تزامم لازم می‌آید؛ بلکه تنافی رخ می‌دهد زیرا اگر دیگری بخواهد در نفوس، اموال، حقوق و شئون تصرف کند، در حقیقت از اعلام سلطه خود انسان بر این جهات مانع می‌شود؛ زیرا اگر بنا شود که دیگری بر ابدان، اموال، حقوق و در شئون انسانها سیطره و تسلط مشروع داشته باشد بدون اینکه خود انسان در این میان نقشی داشته باشد، به معنای این است که سلطات او را محدود می‌کنند و می‌تواند خلاف قاعده «سلطه» بالمعنی الاوسع باشد؛ در نتیجه این تعدی به حدود و سلطه او است و ظلم می‌باشد.

## و) ید و قبضه الهی

۵- تقریر دیگر اینکه اصولاً اصل بر این است که همه چیز در ید و قبضه الهی است و کسی اصلاً و اساساً و ابتدائاً حقی ندارد؛ یعنی حتی خود فرد، خود اشخاص هم- نه اینکه بگویید مثلاً خود افراد طبق تبیین‌های قبلی حق دارند- بلکه غیر [این] حق ندارد. در این تبیین می‌خواهیم بگوییم نخیر! بر حسب این تقریر حتی خود فرد ذاتاً سیطره و سلطه ندارد؛ بلکه همه سلطات در قبضه باری تعالی است؛ به جهت اینکه «اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ» همه چیز را از نیستی به هستی آورده است؛ قهراً او مالک است؛ کسی حق ندارد

اولاً و بالذات و اصالتاً و از آن جهت که مالک است حاکم هم است، ادعای مالکیت کند. در واقع اقتضا و دامنه طبعی این مالکیت، حاکمیت است.

«حاکمیت» به معنای سیطره و امکان تصرف است زیرا مالک است، می‌تواند تصرف کند بآی نحو که اراده کرد؛ اگر این‌طور شد پس حتی خود فرد هم حق و شأنی از این جهت ندارد. این به معنای این است که نه تنها اصل «عدم ولایت احدی بر احد» است، اصل عدم ولایت احدی بر حتی خودش است و برای تصرف در خودش هم اذن می‌خواهد؛ بل کل یحتاج إلى اذنه لتدخل و التصرف فی آی شیء و بآی نحو و بآی حد.

پس بنابراین نه تنها کسی بر کسی ولایت ندارد و حق تصرف و تدخل در امور و شئون او ندارد، خود انسان هم چنین حقی را ندارد؛ بلکه خود انسان هم بخواهد تصرف کند باید به اذن الله، در چهارچوب همان قوانین و مقرراتی که حق تعالی نصب و ابلاغ می‌فرماید عمل کند.

## ولایت استعبادی در حوزه سیاست

در اینجا یک نکته وجود دارد اینکه آنچه شما مطرح می‌کنید مثلاً «ولایت» و «نفوذ کسی به دیگری نیست»، این نفی ولایت، اسارت‌آور و قیدزننده و به تعبیری ولایت استعبادی است که موسی سلام الله علیها به فرعون می‌گوید «عبدتهم». تعبید و استعباد اشکال دارد؛ ولایت بدین شکل اشکال دارد که بخواهد از انسان سلب اختیار کند و اصلاً ولایت سیاسیه از این قسم نیست. مصب این بحث ولایت سیاسیه است. در ولایت سیاسیه کسی بر کسی حق ندارد؛ اما این ادله‌ای که توضیح داده شد مربوط به ولایت سیاسیه نبود. فطرت بشر، عقل بشر، شرع شارع مقدس اقتضا می‌کند که آدمی آزاد باشد.

در ولایت سیاسیه بحث دیگری مطرح است. اصلاً اینجا [ولایت سیاسی] مصب چنین بحثی نیست زیرا حوزه سیاست، تدبیر شئون مردم است. آیا مثلاً کسی حق ندارد به دیگری، به انگیزه هدایت، به انگیزه ارتقاء، به انگیزه ایجاد امن و حفظ جان و حفظ مال و حفظ حقوق نیکی و کمک کند؟ و آیا اصلاً مشمول [قاعده] اصل «عدم ولایت» می‌شود؟ در این موارد بحث از «ولایت» نیست. در این موارد [در موارد ولایت در حوزه سیاست] یک سلسله مباحث بنیادین فطری جهان‌شناختی، انسان‌شناختی و... است و به تعبیری می‌توان گفت که این ولایتی که محل بحث است اتفاقاً برای همین جهت می‌باشد؛ برای حفظ همین سیطره و سلطه است. محل بحث ما از «ولایت» و مراد ما از «ولایت» این است که کسی تمشیت شئون کند، تدبیر امور کند و مصالح انسان را حفظ کند. همان دلایلی که شما می‌گویید مانند «فطرت آدمی آزادی را اقتضاء می‌کند»، ولایت، برای این است که همین آزادی را تضمین کنیم. اینکه شما گفتید: افراد لو خلی و طبعه (هر فردی) حرّ خلق شده است، برای صیانت از همین حریت بشر، ولایت مطرح است. اینکه می‌گویید: همه آحاد انسانی از نظر مرتبه وجودی در یک مرتبه خلق شده است و کسی مزید و مزیتی بر دیگری ندارد، حرف درستی است؛ اما این ولایت برای پاسداری و حفاظت و حراست از همین تساوی می‌آید. یا گفتید: «الناس مسلطون علی انفسهم و اموالهم و حقوقهم و شئونها» اصلاً ولایت برای همین می‌آید؛ می‌خواهد انسان‌ها بتوانند اِعمال «اراده» کنند و سلطه خود را به کار ببرند و بتوانند از سیطره خود بهره بگیرند و کسی مانع نشود؛ حکومت برای حفظ حقوق و امنیت مردم بیاید زیرا مردم بتوانند در تصرفات مشروع خود بی‌دغدغه ورود کنند. لذا اینکه بحث ولایت را مطرح می‌کنید ظاهراً با امر دیگری که در ذهن شما موجود است، فرق دارد.

بالاخره انسان نیازمند به اینها است؛ یعنی نیازمند به «ولایت» است با اینکه همین جهاتی را که برای اثبات اساس اصل اولی تمسک کردیم - حتی مورد پنجم که «ان الله تعالی خالق کل شیء و یكون مالک و بما انه مالک یكون هو الحاکم» - یعنی همین.

«ولایت» تشکیل می شود که اجازه ندهد کسانی حتی بر ولایت الهیه تعدی کنند؛ و برای اینکه آن جهتی که در مد نظر هست، تحقق پیدا کند (که گفتیم کسی حق و شأنی و شأنتی ندارد و نباید در ملک و حکومت الهی دخالت کند- اصلاً ولایت برای همین است؛ یعنی ولیّ می آید که حدود الهی را پاسداری و نگاهبانی کند و اجازه ندهد دیگری در حدود الهی ورود و تصرف کند حتی بر خودش لطمه بزند.

ولایت سیاسی عدل می آید که اجازه ندهد افراد حتی خودکشی کنند یا به خود لطمه بزنند و اگر خدشه‌ای بر بدن وارد کردند با آنها برخورد کند؛ حتی تعزیر کند. در نتیجه ممکن است کسی بگوید مصب این اصل اولی که ادعا می کنید اینجا نیست، مصب آن ولایت نیست. اصولاً این اصل اولی از مسئله ولایت به معنای «ولایت سیاسی» منصرف است. ولایت سیاسی یک مدار و مصب دیگری دارد؛ بلکه در راستای همین مطلب است و در راستای همین ادله و مناشی و مبانی که گفتید قلمداد می شود.

و لذا ممکن است کسی یک چنین حرفی را بزند که اصلاً اصل اولی «عدم ولایت» مورد ادعا، ولایت سیاسی را دربر نمی گیرد؛ حالا در جنبه‌های دیگر بگویید اصل اولی مثلاً عدم سیطره انسان بر خودش است. این دیگر سیاسی نیست. مثلاً نمی تواند دست خودش را مجروح کند. این اصل را باید جای دیگر ببرید نه اصل اولی در قلمرو سیاست. این یک نکته‌ای است که می تواند محل تأمل هم باشد.

اگر اصل اولی، ولایت سیاسی هر کسی را بر دیگری نفی می کند، اگر بر همین اصل با همین بساطت بخواهیم پای بفشاریم و پایبند بمانیم، معلوم نیست عالم چه خواهد شد. آیا عالم جنگل خواهد شد؟ ما این اعمال ولایت سیاسی را قانونمند نکنیم به نحو غیر قانونمندی هر کسی در قلمرو، عرض، مال، حقوق و در وجود دیگری تعدی و تصرف می کند. بدون قانون، حاکم، آمر و بدون ضابط اصولاً زندگی اداره نمی شود و لذا باید کسانی مستثنی باشند.

## مستثنیات اصل اولی عدم ولایت احدی بر احدی

به سراغ ادله برویم آیا کسانی هستند که از این شمول قاعده استثنا بشوند:

اول کسی که از این قاعده مستثنی است، «ذات باری تعالی» است. بعضی از ادله‌ای که برای اثبات این اصل اولی به آنها تمسک کردیم، اصولاً می گفت کسی بر کسی ولایت ندارد جز خدا. اینکه می فرمود خدای متعال خالق کل شیء است، پس مالک آن است و وقتی مالک آن است پس ملک آن نیز هست، با اینکه ولایت آحاد انسانی را نسبت به همدیگر رد و نفی می کند اما خود به خود ولایت سیاسی الهیه را بر همین آحاد بشر اثبات می کند.

اینکه بعضی از عناصر استثنا هستند قطعاً این چنین است. اگر ما اصل اولی را پذیرفتیم، آن وقت باید به سراغ استثنائات آن برویم چون اصل اولی است. خود [عنوان] «اصل اولی» یعنی اصل ثانوی نیز وجود دارد؛ یعنی حالت ثانویه‌ای هم می تواند عارض شود.

## آیات ولایت الله

«ولایت الله» یا حاکم بر این اصل است یا اینکه از این اصل استثناء می شود. در آیات الهی هم موارد متعددی تصریح می کند که باری تعالی ولایت دارد:

«اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ...» (بقره. آیه ۲۵۷)

کسانی که ایمان آوردند و زیر بار حکومت و ولایت الهی می روند، خدا آنها را از ظلمات خارج می کند؛ ولی کفار به عکس، اولیای آن ها طاغوت است و در نار گرفتار می شوند و نوری را درک نمی کنند. خداوند متعال انسان مؤمن را از نار خارج و در نور داخل می کند.

«ثُمَّ رَدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقِّ أَلَا لَهُ الْحُكْمُ وَهُوَ أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ» (انعام.آیه ۶۲)

خداوند متعال مولا است و بلکه حکم فقط از آن اوست.

«إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ يَقُصُّ الْحَقَّ وَهُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ» (انعام.آیه ۵۷)

حکم فقط از آن خداست. خدای متعال حاکمیت دارد، حکومت دارد، ولایت دارد.

«إِن وَلِيَّ اللَّهِ الَّذِي نَزَلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ» (اعراف.آیه ۱۹۶)

ولی من خدا است؛ آنکه کتاب را نازل فرمود و او متولی صالحان است، به صالحین ولایت دارد.

«وَإِنْ تَوَلَّوْا فاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَوْلَاكُمْ نِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ» (انفال.آیه ۴۰)

«أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ قَالَهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَهُوَ يُحْيِي الْمَوْتَى وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (شوری.آیه ۹)

آیا غیر خدا را اولیا می گیرند در حالی که خدا ولی است و اوست که مرده زنده می کند یعنی او سیطره دارد، اوست که خالق است پس اوست که ولی است.

«...وَأَعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ» (حج.آیه ۷۸)

به خدای متعال تمسک کنید که او مولای شماست، ولی شماست و بر شما ولایت دارد و چه مولایی است.

«إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ» (مائدة.آیه ۵۵)

«...مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا» (کهف.آیه ۲۶)

«...فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ» (غافر.آیه ۱۲)

«...وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ» (۴۴)... «وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ» (۴۵)

«...وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» (مائدة.آیه ۴۷)

همچنان می توان آیات بسیار دیگری را شاهد آورد که بر اساس این آیات، «عدم ولایت» را اصل اولی تلقی می کنیم. در واقع ولایت الهیه از آن استثنا شده است و خداوند متعال نسبت به این اصل اولی مستثنی می باشد.